

شعر و تاریخ در زندگی و تاریخ بشر

تا کنون بیشتر یادداشتهای این نشریه در علوم انسانی بوده و هیچکس اعتراض نکرده است که چرا به علوم دیگر کمتر اعتنا شده است. اگر اعتراض می شد، پاسخ این بود که اولاً علوم دقیقه و رشته های مهندسی و کشاورزی و پزشکی اعتبار معنی و جایگاه خاص دارند و در اهمیت آنها کسی تردید نمی کند ثانیاً نویسنده این یادداشت ها با علوم انسانی باز آمده و به آنها توجه و تعلق دارد و کاری که می تواند بکند، در همین حوزه است می گویند رئیس فرهنگستان علوم چرا باید یک فلسفه خواننده باشد. یکبار که به دعوت آکادمی علوم آمریکا به آن کشور سفر کرده بودیم به صراحت پرسیدند که چرا رئیس آکادمی علوم از میان استادان فلسفه انتخاب شده است. اخیراً هم یکی از نویسندگان خودمان (نه در مقام اعتراض) نوشته بود که سالها از این امر متعجب بوده اما اخیراً وجهی برای آن پیدا کرده است در اینجا فقط اشاره می شود که چون کار فرهنگستان بررسی وضع دانش و بحث در شرایط پیشرفت پژوهش است و این بررسی در حیطه فلسفه صورت می گیرد. دانشمندان عضو فرهنگستان هم باید قدری فیلسوفی کنند. علم هر چه باشد، در نظر دانشمندان شریف است و فرهنگستان هیچ علمی را بر علم دیگر مرجح نمی داند و باید ببیند که در شرایط کنونی علوم چگونه جایگاه حقیقی خود را بازمی یابند. توجه خاص به علوم انسانی در این نشریه به سلیقه اشخاص ربطی ندارد بلکه نوعی مشارکت در رفع ابهام های موجود و تعیین مقام این علوم در جامعه های کنونی و بخصوص در کشور ماست. با توجه به اینکه پرسش از جایگاه دانش و شرایط و امکان های پژوهش یعنی بخش عمده وظیفه فرهنگستان یک پرسش فلسفی است. فرهنگستان نمی تواند از فلسفه رو بگرداند یا به آن بی اعتنا باشد. مع هذا منم تصدیق می کنم که لازم نیست رئیس فرهنگستان استاد فلسفه باشد و بعضی از دانشمندان ممتاز عضو فرهنگستان بی آنکه خود بدانند و درس فلسفه خوانده باشند، اهل نظر و دمساز با فلسفه اند و امیدوارم یکی از آنان به عنوان رئیس فرهنگستان انتخاب شوند.

اگر ارسطو تاریخ را در کنار شعر قرار نداده بود من عنوان بالا را انتخاب نمی کردم. اینجا هم مجال بحث درباره شعر نیست. ایراد خطابه و ستایش از تاریخ هم وجه و موردی ندارد. مقصود اینست که تاریخ و شعر مظاهر زمانند و با آنها و در آنها زندگی و آینده را می توان دید اما رأی همگان در این باب چیز دیگری است و به این جهت وضع شعر و تاریخ هرچه باشد هیچکس را نگران نمی کند ولی اکنون پس از دهه ها فترت نسبی در تاریخ نویسی بارقه های توجه به تاریخ در میان دانشمندان و بخصوص جوانان فاضل پیدا شده است این وضع شاید نشانه آشتی با زمان و گشایش افق آینده باشد. علم تاریخ که در مرز میان علوم انسانی و اجتماعی قرار گرفته است (اگر علوم انسانی را از علوم اجتماعی جدا بدانیم) نسبتی مانند نسبت ریاضیات با فیزیک و شیمی و زیست شناسی و مهندسی دارد. فهم و درک این نکته برای اهل نظر چندان دشوار نیست. مع هذا چون ما کمتر به این مباحث پرداخته ایم و در فلسفه علم هم به نقل قول نامداران و رد و اثبات های رسمی اکتفا کرده ایم بهتر است به اختصار به آن بپردازیم. در مورد نسبت ریاضی و فیزیک با علوم دیگر هم چنانکه باید تأمل نکرده ایم اما نسبت میان آنها را کسی انکار نمی کند ولی در مورد شعر و تاریخ را غالباً در زمره امور تفنی قرار می دهند. شاعران از اهمیت شعر کم و بیش باخبرند اما چون اهل بحث نیستند از شأن و مقام شعر کمتر می گویند اما در مورد تاریخ و مقام و اهمیت آن حتی مورخان هم داعیه ای ندارند مدعی نشده اند که

علمشان مقدم و پیشگام علوم انسانی و اجتماعی است. کاهش اهل تاریخ ما چنین تواضعی نداشتند و قدر کار خود را بیشتر می دانستند. چرا باید تاریخ را در میان علوم اجتماعی صاحب مقامی برتر دانست؟ شاید طرح چنین پرسشی بی هنگام باشد زیرا وقتی تلقی اینست که بجای صرف وقت در نوشتن و خواندن اقوال و کارهای گذشتگان بهتر است وقت را تلف نکنیم و برویم و برای زندگی و آینده خود کار کنیم. سخن گفتن از درک زمان و تاریخ بسیار دشوار است زیرا این گمان غالب است که آینده را هر طور که بخواهیم، می سازیم. در این تلقی عامیانه (که عوام در اظهار آن مشارکتی ندارند بلکه معمولاً در زبان دانشمندان ظاهر می شود) که وهم غلبه دارد. آینده و فهم هر دو تباہ می شوند. در این وضع اراده هم سست است و نمی تواند به ساختن آینده تعلق گیرد. در اینکه آدمی از اختیار بهره دارد و تاریخ، تاریخ آدمی است شک و عیبت نمی کنیم. تاریخ تابع اصل موجبیت نیست ولی دامنه اختیار تاریخی وقتی وسعت پیدا می کند که بدانیم آینده چیست و از کجا می آید و برای آینده چه می توان و چه باید کرد. آینده در نسبت با گذشته و حال معنی دارد اگر فردا نبود دیروز و امروز هم نبود. این هر سه بهم پیوسته-اند اما درست اینست که آینده را باید دریافت. چگونه آینده را دریابیم؟ برنامه ریزی هایی که برای آینده می شود همه بر نحوی دریافت از آینده مبتنی و استوار است. اگر این دریافت وهمی باشد برنامه موهوم می شود و اگر افق زمان روشن است عقلا و دلها در آن هماهنگ و همنوا می شوند و طرحی متناسب در افکنده می شود. شواهد این معنی را در آغاز همه دوران های تاریخی و از جمله در شعر و ادب و تاریخ و فلسفه دوران رنسانس به وضوح می توان یافت. پس آینده نگری فرع درک و دریافت آینده است. این دریافت را سهل نباید انگاشت. آینده امری در اختیار عقل مشترک و اعداد اندیش نیست و مردمان نمی توانند هر طور که بخواهند آن را بسازند. آینده ای را می توان محقق کرد که جلوه آن را در انس با زمان یافته باشند. آینده امری صرفاً بشری و انسانی است. هیچ موجود دیگری گذشته و آینده ندارد. خداوند ورای زمان و متعالی از درکهاست. موجودات دیگر هم با گردش فلک و آمدن فصول می گردند و می آیند و می روند ولی آدمی با زمان بر روی زمین بسر می برد و از زمان جدا نمی شود و اگر جدا شود تا حدّ چیزی در میان چیزها تنزل پیدا می کند و در این صورت حکمش حکم اشیاء است و تعابیری مثل مفلوک و فلک زده که هنوز هم این تعبیر فراموش نشده است ظاهراً به همین آدمها اطلاق می شده است اما اکنون دیگر فلک زندگی معنای اصلی خود را ندارد زیرا در عالم جدید فلک و افلاک جایی ندارند بلکه آدمی خود گرداننده است. نکته دیگر اینست که از قرن هیجدهم اشیاء هم صاحب تاریخ شده اند نظم طبیعی قبل از آن زمان نظم در مکان بود اما از اواخر قرن هیجدهم و از آغاز قرن نوزدهم حتی اشیاء طبیعی در ترتیب زمانی قرار گرفتند و البته انسان هم خود را موجودی تاریخی یافت اما نه در کنار و در ردیف اشیاء و موجودات زنده و غیر زنده دیگر بلکه به عنوان موجودی ایستاده در بیرون از تاریخ طبیعی و افاده کننده نظم زمانی بهمه چیز. مارکس وقتی از انسانی شدن طبیعت و طبیعی شدن انسان می گفت شاید کم و بیش به همین معنی نظر داشت و اشاره می کرد از آن زمان آدمی خود را صاحب تاریخ و سازنده تاریخی دانست که یک نظم رو به کمال بود. وقتی در قرن بیستم تکانهای بزرگ در این سیر و درک پدید آمد و راه قدری تیره و مقصد ناپدید شد انسان غربی نیز اعتماد و اطمینان به مقام خود را از دست داد و نکته مهم اینکه این اعتماد در همانجا سست شد که آدمی خود را در عین داعیه داری در عداد اشیاء طبیعی قرار داده بود. یعنی شکست در طرح خط مستقیم پیشرفت و تکامل قهری تاریخ روی داد در این میان آسیب بزرگ به جهان در حال توسعه وارد شد این جهان ترتیب و نظم قدیم را از دست داده بود و می رفت که نظم زمانی جدید را بپذیرد که این نظم هم دچار پریشانی شد و چیزی که ماند اکنون و اکنون زندگی بود و اکنون زندگی وجهی از بی تاریخی است. فلک زندگی هم بسته شدن افق خیال و عقل ملکوت و سرگردانی در زمان حال و اکنون و اکنون زندگی است. آدم فلک زده و اکنون زده تاریخ ندارد و اگر مردمی به این بلا دچار شوند از فهم و خرد هم بی بهره می شوند زیرا فهم و خرد ملازم با زمان و تاریخ است. برای تقریب به ذهن و نه به قصد قیاس می توان وضع کسی را در نظر آورد که حافظه ندارد و گذشته اش را فراموش کرده است او دیگر فهم آینده هم ندارد و راه خانه خود را گم می کند اینجا هم قضیه را سطحی می بینیم و می پنداریم که حافظه به عنوان یکی از قوای نفسانی شخص دچار پریشانی و اختلال شده است و فکر نمی کنیم عارضه ای که کل فهم را مختل می کند، عارضه یکی از قوا نیست شخصی که دچار فراموشی می شود فهم و خرد را از دست می دهد همین حکم در مورد تاریخ هم صادق است قومی که ذاکره و حافظه ندارد چگونه به آینده بیندیشد لازم نیست که گذشته، گذشته درخشان باشد مهم تذکر نسبت به گذشته و یاد و یادگار

داشتن است معمولاً می‌پندارند که تاریخ را برای تفنن یا به قصد عبرت آموزی بخاطر می‌سپارند و می‌نویسند. در تاریخ نویسی تفنن هست و شاید گاهی تفنن غالب شود اما عبرت آموزی در تاریخ جای بحث دارد زیرا همه همیشه اهل عبرت و عبرت آموزی نیستند. شاید قضیه را بتوان به این صورت توجیه کرد که وقتی مردمی دچار فراموشی و ضعف حافظه می‌شوند دیگر نمی‌توانند با تاریخ سروکاری داشته باشند که از آن درس عبرت بیاموزند و آنان که رو به سوی آینده دارند توجهشان به تاریخ عین عبرت است هگل که می‌گفت کسی از تاریخ درسی عبرت نمی‌گیرد خود آموزگار عبرت بود و عبرت را در آثار تفکر خود می‌آموخت. مورخان در اصل تاریخ را به قصد تفنن نمی‌نویسند بلکه از آن جهت یادها و یادگارها را حفظ می‌کنند که نگاهداشت گذشته و یادآوری آن مقتضای زمانی و تاریخی بودن بشر است شاید حتی تعابیر زمان داشتن و تاریخ داشتن تعبیرهای خوبی نباشند. زمان مال ما نیست بلکه با وجود ما درآمخته است (و به این جهت آدمی همیشه بیش از آنست که به چشم سر دیده می‌شود) و وقتی این جزء وجود ما دستخوش ضعف و قهر شود در جان و در همه وجود ما اختلالی پدید می‌آید زمان به معنی مقدار حرکت و زمان مطلق نیوتون، حقیقت زمان و زمان حقیقی نیست. آن زمانها زمان همه موجوداتند و گذشته و حال و آینده هم در آنها فرضی و وهمی است گردش عقربه های ساعت دیروز و امروز ندارد و همه آنات آن یکسان است ولی زمان تاریخی ما نه فقط قرن نوزدهم و بیستم و بیست و یکم اروپا و آمریکا نیست بلکه بطور کلی با زمان تجدد که شاید بتوان گفت برای اولین بار در نقد عقل نظری کانت ظاهر و شناخته شده است تفاوت دارد. زمان تجدد با زمان قرون وسطی هم کاملاً متفاوت است و زمان یونانی غیر از این هر دو زمان بوده است، هرچند که نمی‌توان به گسیختگی کامل میان آنان قائل بود اروپائیان در قرن هیجدهم زمان تاریخ غربی را یافتند و برآن شدند که آن را به عنوان مطلق زمان و تاریخ به دیگران بشناسانند و بقبولانند دیدیم که تاریخ خود را به عنوان تاریخ جهانی تدوین کردند غرب با اندیشه تاریخی پدید آمده بود و نمی‌توانست به تاریخ بی‌اعتنا باشد پس طبیعی بود که در دانشگاه های بزرگ غرب از همان ابتدا که دانشگاه تأسیس شد به تاریخ نویسی و پژوهش های تاریخی توجه تام بشود و شرق شناسی هم در ذیل توجه به تاریخ پدید آمد.

در اینجا مناسبست ندارد که درباره پیدایش نظر تاریخی و لوازم و آثار آن در اندیشه و اعتقادات و شیوه زندگی مردمان بحث کنیم. همین قدر اشاره می‌شود که تاریخ در دوره مدرن اهمیت یافته و اندیشه تاریخی در این دوران پدید آمده است اما اینهمه نیز فرع تاریخ داشتن و تاریخی بودن بشر است. آدمی همواره تاریخ و یاد و یادگار داشته است و در همه جا کسانی بوده اند که گذشته قوم خود را می‌دانسته اند و به دیگران باز می‌گفته اند البته قبل از دوره یونانیان و آغاز تاریخ نویسی، تاریخ صورت افسانه ای (میتولوژیک) داشته و بعد از آن هم افسانه از میان نرفته و در شعر و ادب باقی مانده و به زندگی آدمیان معنی می‌داده است. مگر شاهنامه فردوسی به ایران و زبان فارسی جان تازه بخشیده و حتی در زمانهای عسرت تسلی بخش مردمان نبوده است. ممکن است بگویند اهمیت و عظمت شاهنامه ربطی به افسانه ای بودن ندارد بلکه به نبوغ تراژدی پرداز فردوسی باز می‌گردد. نبوغ تراژدی پرداز تعبیر مبهمی است. تراژدی را شاعر از هیچ به وجود نیاورده است. شاعر از آن جهت از عهد ابداع تراژدی بر می‌آید که وجود و تاریخ بشر تراژیک است. ما از یکسو مایلیم شأن تراژیک وجود خود را فراموش کنیم و از سوی دیگر یاد آن بی‌اختیار از درونمان سر بر می‌کشد. وقتی گذشته را می‌پوشانیم و آن را به فراموشی می‌سپاریم ناگزیر به تاریکی ضعف و ترس و سست عهدی و بی‌همتی پناه می‌بریم و راه آینده مان تیره می‌شود. تاریخ، علم رویدادهاست و رویداد تاریخی با دخالت آدمی قوام می‌یابد و بلافاصله به گذشته تعلق پیدا می‌کند ولی چنانکه می‌دانیم همه رویدادها در تاریخ ضبط و ثبت نمی‌شود. مورخ حقیقی به گزارش حادثه ای می‌پردازد که گذشته در آن دوام پیدا کرده و حادثه از وضع گذرا بودن و فنا بیرون آمده است. می‌گویند چگونه شرح بلهوسی ها و بی‌خردی ها و هوسرانی های حکام و شاهان و امیران و اصحاب قدرت یا چشم پوشی از مظالم آنان را زمان تثبیت شده و گذشته دائم بدانیم. اولاً تاریخ هرگز شرح بلهوسی ها و هوسرانی های اشخاص نبوده است. تاریخ، تاریخ تحول وجود بشر و آثار و افعال اوست. اگر از اشخاص و کار و بار آنان می‌گویند از آنست که آنان در متن حادثه پیداتر هستند. یعقوب لیث صفاری و امیر اسماعیل سامانی و محمود غزنوی و ملکشاه

سلجوقی و شاه اسماعیل صفوی و نادرشاه افشار و کریم خان زند و حتی آقا محمدخان قاجار که با حکومت او انحطاط آغاز می شود، مظاهر زمان خویشند. این گناه مورخ دوران قدیم نیست که حوادث تاریخی آن دوران ها بیشتر حوادث سیاسی و نظامی است. اگر گاهی گذشتگان را ملامت می کنند که چرا بجای گزارش وضع فرهنگ و ادب و روابط و مناسبات اجتماعی بیشتر به جنگها و آمدن و رفتن سلاطین پرداخته اند. توجه نمی کنند که ادب و فرهنگ گذشته کمتر دستخوش تحول بوده است اما این اعتراض و اشکال چون با مسلمات فکری عصر ما همخوانی دارد به دلها می نشیند و مقبول می افتد غافل از اینکه در گذشته تا دوران مدرن جامعه ها و نظام های زندگی معروض تحول سریع نبوده است و اگر چیزی هم بوده مورخان کم و بیش به آن پرداخته اند و مگر نه اینکه مورخان ما به تاریخ پیامبران توجه و اهتمام خاص داشته اند اگر می بینید مورخ زمان ما تاریخ اجتماعی و ادبی و فرهنگی گذشته را می نویسد متوجه باشیم که گذشته را با زمان خود می سنجد و فرهنگ و ادب گذشته را با موازین جدید تفسیر می کند. فردوسی و نظامی و سعدی و مولوی و محمدزکریای رازی و ابن سینا و بیرونی و غزالی برای اینکه بمانند نیازی نبود که مورخ نام آنان و آثارشان را در تاریخ بیاورد آنها خود با آثارشان در تاریخ تثبیت شده اند شاهنامه فردوسی و مصیبت نامه عطار و گلستان سعدی و مثنوی مولانا و . . . گویاترین کتابهای تاریخند و چنان در تاریخ پایدار شده اند که گرد کهنگی برچهره آنان نمی نشیند. حافظ متعلق به قرن هشتم نیست بلکه همیشه می توان آن را خواند یک اروپایی بزرگ قرن نوزدهم یعنی گوته هم با اینکه زبان فارسی نمی دانست آن را می خواند و با شاعر شیراز هم سخن می شد. مع نلک اینها همه در تاریخ جدید غریبند. در زمان قدیم نامشان صرفاً در کتب تاریخ و فیلسوفان و شاعران و پزشکان و . . . می آمد. در آن زمانها تاریخ ادبیات و فلسفه و پزشکی نبود و نام متفکران و شاعران و دانشمندان بر حسب نظم و ترتیب مقرر زمان در فهرست ها ذکر می شد. پدید آمدن تاریخ فلسفه و تاریخ ادبیات و تاریخ علم امری متعلق به زمان جدید است و با این قبیل جلوه هاست که زمان جدید و متجدد از همه دوران های قدیم ممتاز می شود.

برگردیم به اصل قضیه: گفته شد که تاریخ شرح رویدادهای تثبیت شده و مستدام گذشته است. کدام وقایع مستدام می شوند اگر چنین وقایعی وجود داشته و دارند آینده نمی تواند بی ارتباط با آنها باشد. پس این رویدادها را باید شناخت. تاریخ، این رویدادها را می شناسد و اگر این رویدادها نبود تاریخ نویسی هم نبود. وقتی حادثه ای که زمان در آن تعین پیدا کند نباشد گسیختگی یا به اصطلاح رایج تر گسست تاریخی روی می دهد. کاری که مورخ در این وضع می تواند و باید بکند اینست که این گسست را بازشناسد و آن را به مردمان تذکر دهد. اکنون نشانه های درک این گسست که لازمه گذشت از آنست آشکار شده است. مایکصد و پنجاه سال تاریخ تجدد مآبی خود را فراموش کرده ایم و این فراموشی موجب گم شدن رشته پیوستگی با گذشته و بی اعتنایی به تاریخ پیش از تجدد مآبی هم شده است تجدد مآبی دست یازیدن و پذیرفتن رسوم و آداب و قواعد ظاهری و پراکنده تجدد بدون درک مبادی و مبانی آنست اولین و آشکارترین آثار تجدد، در تأسیس مدارس و تعلیم و تربیت پدید آمد ولی تعلیم و تربیتی که از جهان متجدد اخذ شد صرف رسم و صورت ظاهر بود و به این جهت به حادثه تاریخی مبدل نشد البته نمی توان تأسیس دارالمفنون را حادثه بی اهمیتی دانست ولی ایجاد دارالمفنون یک حادثه نبود بلکه اندیشه بنیاد آن اهمیت داشت در این صورت حادثه بزرگ را باید قتل میرزا تقیخان امیرکبیر بنیانگذار دارالمفنون دانست که وجه این قتل هم در شکست دارالمفنون پیداست (و به این جهت جزء معدود حوادث تاریخ جدید است که فراموش نشده است) دارالمفنون یک مدرسه عالی بود و این مدرسه عالی در جایی و وقتی تأسیس شد که هنوز مدرسه ابتدایی و متوسطه وجود نداشت (اولین مدرسه متوسطه یعنی مدرسه علمیه در حدود سی سال پس از دارالمفنون تأسیس شد) این دارالمفنون چگونه می توانست پایدار بماند و تاریخی شود. حوادث دیگر تاریخ تجدد ما هم بنیاد استوارتری از دارالمفنون نداشتند و به این جهت چنانکه باید در چشم مورخان نیامدند. اگر از خاطرات امثال محمدحسن خان اعتمادالدوله و مهدقلی هدایت و دکتر عیسی صدیق و دکتر علی اکبر سیاسی. . . بگذریم شاید اولین کسانی که به جدّ به تاریخ جدید و تجدد ایران اعتنا کردند عباس اقبال آشتیانی و سید محمد محیط طباطبایی و فریدون آدمیت و . . . بودند ولی سعی ایشان چندان مورد استقبال قرار نگررفت. بعد از آنها حسین محبوبی اردکانی کتاب

گرانیهای تاریخ مؤسسات تمدنی جدید را نوشت سپس به تدریج کسانی از اهل فضل در دانشگاه و بیرون از دانشگاه لزوم شناخت این دوران نه اینجا بودن و نه آنجا بودن را درک کردند ولی روی هم رفته به تاریخ دوره قاجاری چنانکه باید اعتنا نشده است. وقتی در اوایل این قرن هجری قرار شد یک دوره تاریخ ایران نوشته شود، پیرنیا تاریخ ایران باستان را نوشت. تقی زاده نوشتن تاریخ ایران از «پرویز تاجنگیز» را به عهده گرفت و عباس اقبال آشتیانی در تاریخ دوره مغول کتاب خوبی فراهم کرد و نصرالله فلسفی هم دنباله کار اقبال را گرفت اما این سلسله به دوره جدید و اخیر نرسید. مقصود این نیست که در تاریخ قاجار هیچکس پژوهش نکرد و کتاب نوشت آثار مورخانی مثل فریدون آدمیت و هما ناطق و رسول جعفریان و حسین آبدیان و البته نوشته های حضرت استاد دکتر باستانی پاریزی و دیگر استادان تاریخ معاصر جای خود دارند اما اینها دوره تاریخی را که از ایران باستان شروع شد تکمیل نکردند. آیا فهم تاریخ دوران قاجار و شرح و بیان آن دشوار بوده و هنوز هم دشوار است؟ در تاریخ قاجاریه دو یا سه حادثه مهم روی داده است. آیا حوادث این دوران منحصر به همین دو یا سه حادثه مهم بوده است. سه حادثه مزبور عبارت است از جنگهای ایران و روس و کشته شدن امیر کبیر و انقلاب مشروطه ما ظاهراً هنوز معنی جنگهای ایران و روس را نفهمیده ایم و به این جهت تحقیق شایسته ای در تاریخ بالنسبه طولانی آن نکرده ایم. فراموش کردن چنین حادثه ای یا بی اعتنایی و کم اعتنایی به آن می توانست مایه تعجب باشد اما تا کنون آثار این تعجب هم ظاهر نشده است. حادثه دیگر انقلاب مشروطه بود. تاریخ انقلاب مشروطه را از همان زمان تا کنون چندین مورخ و خاطره نویس نوشته اند و اخیراً یکی دو اثر خواندنی در تاریخ مشروطیت منتشر شده است وجود این آثار نشانه آنست که ما مشروطیت را بیشتر از جنگهای ایران و روس شناخته ایم. شاید حجم مطالبی که درباره مشروطه نوشته شده است از همه آنچه که در تاریخ قاجار نوشته اند بیشتر باشد و بنظر می رسد این برتری محدود به کمیت نباشد بلکه تواریخ انقلاب مشروطه روی هم رفته تحقیقی تر از گزارش های تاریخی دیگر این دوره است. یکی از نشانه های درک اهمیت انقلاب مشروطه توجهی است که فقیه و اصولی عصر، میرزا حسین نائینی به آن کرد و کتاب تنبیه الملامه را درتأیید آن نوشت. مع هذا هنوز باید در باب ماهیت مشروطیت بیندیشیم. حرفهای شایع درباره شکست و پیروزی و انحراف انقلاب مشروطه گواه ناکافی بودن شناخت ما است مع هذا مشروطه یک حادثه مهم بود که در سایه آن به تاریخ علم و آموزش و مؤسسات فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی جدید نیز توجه شده است از حدود چهل سال پیش نیز علاقه به چگونگی ورود تجدد به ایران در میان مورخان و اهل فلسفه و حقوق و اقتصاد و کم و بیش نزد استادان ریاضی و فیزیک و . . . پدید آمده است در این پژوهش ها تا حدودی معلوم می شود که کار از کجا آغاز شده و اکنون به کجا رسیده است. مهم نیست که در مورد گذشته چه نظری داشته باشیم. وقتی به گذشته می پردازیم چاره ای جز نفی و اثبات آن نداریم و نمی توانیم نسبت به آن بی طرف باشیم این اثبات و نفی اگر با تأمل توأم باشد عین آینده بینی است. از نشانه های دیگر توجه به تاریخ اینست که عده ای از دانشجویان تحصیلات تکمیلی بخصوص در رشته های علوم انسانی هم خود را مصروف مطالعه و تحقیق در وضع علم و فرهنگ و اندیشه و مدیریت و سیاست دوران جدید کرده اند این توجه حتی اگر در ظاهر و به نحو دانسته، ناظر به آینده بینی نباشد به قوام آن کمک خواهد کرد به حرفهایی از این قبیل اکتفا نکنیم که گذشته چراغ راه آینده است زیرا معنی آنها چندان روشن نیست و در آن نسبت گذشته با آینده مبهم باقی می ماند. تجربه تاریخ معاصر نشان داده است که بیگانگی با زمان و تاریخ ملازم با گمگشتگی و سرگردانی است اما رجوع به گذشته آشنایی با کدام زمان را در پی خواهد داشت اگر تمدن را نحوه زندگی و معاش و معاملات و مناسبات و مجموعه سازمانهای سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی بدانیم اینها ظواهری هستند که باطنشان فرهنگ و تاریخ و زمان است. هر تمدنی هم تاریخ و زبان خاص خود دارد زمان و تاریخ قبل از تجدد غیر از زمان مدرن (متجدد) است و این هر دو با زمان شبه مدرن (متجدد ماب) متفاوتند. اگر از زمان شبه مدرن که شبه زمان است بگذریم دو زمان می ماند زمان مدرن و زمان دینی اما این دو زمان دو شی موجود که ما بتوانیم آنها را برای خود انتخاب کنیم نیستند یعنی صورت های تاریخ به آدمیان عرضه نمی شوند تا از میان آنها یکی را برگزینند این دو زمان، دو زمان و دو تاریخ ممکنند. یکی از این دو امکان در عالم غرب تحقق یافته و به تمامیت رسیده و با این تحقق امکان دیگر را محدود کرده است. طرح پست مدرن حاکی از آنست که تاریخ تجدد نیز به پایان راه خود رسیده و تجدید یا از سر گرفته شدنش در جای دیگر و در دوران پایانی گرچه غیر ممکن نیست اما بسیار مستبعد می نماید امکان دیگر که در تاریخ گذشته با فقر و ظلم و بردگی و بیماری و قهر و استبداد قرین بوده و

در قرون اخیر در حجاب های تازه نیز پوشیده شده است به آسانی رخ نمی گشاید در تاریخ اسلام هنوز چهل سال از بعثت پیامبر نگذشته بود که استبداد اموی و عباسی با حفظ نام خلافت و حکومت اسلامی حاکم شد و دوام و گسترش یافت قرون وسطای اروپا هم بهتر از آن نبود و شاید تصرفی که در مسیحیت کرد تا آنچه در عالم اسلام روی داد قابل قیاس نباشد. در پایان این دوران بود که غرب توانست به فضائل معنوی و اخلاقی شأن صرفاً بشری و تاریخی ببخشد و آنها با اینکه کم و بیش ظاهر و حتی ماهیت خود را حفظ می کنند حجاب باطن قهر و قدرت غرب متجدد شوند و فهم تاریخ غربی را دشوار سازند. توجه کنیم که این دشواری از جمله لوازم قهر و قدرت غربی است و با درک تاریخ غربی این قدرت متزلزل می شود. پرسیش از غرب و تاریخ غربی تازه آغاز شده است. چشم انداز آغاز همه تاریخ ها زیباست یعنی تاریخ ها با درخواست خیر و شادی و آزادی از اصر و اغلال آغاز می شود و مردمان کم و بیش به این مقاصد می رسند اما هیچ تاریخی نمی تواند یکسره تاریخ صلاح و خرمی و آزادی باشد بلکه اندوه و افسردگی و ملال و محدودیت و قهر و ستمی که در آغاز رونهان کرده بودند به تدریج ظاهر می شوند و سایه تاریک خود را در هر جا که بتوانند بر همه چیز می اندازند. مردمان می پذیرند که اشخاص و گروه های فرصت طلب و دغلیان، خیر و صلاح و آزادی را وسیله و دستاویز غلبه خود کرده اند. فرصت طلبی و دغلکاری همیشه و همواره بوده است اما تاریخها با دروغ و فریب آغاز نمی-شوند و قوام نمی یابند بلکه این وجهی از فریب تاریخ است که ظلم و بدی را در ظاهر خیر خواهی و خدمتگزاری اشخاص و گروه ها و احزاب می پوشانند و پنهان می کند اما این ظلم و بدی نمی تواند همواره و همیشه محبوس و پوشیده باشد و به محض اینکه پوشش از اثر بیفتد شر و فساد در همانجا که پنهان بوده است، ظاهر می شود. این مکر تاریخ است نه حيله گری اشخاص و گروهها اکنون که باطن تاریخ جدید کم و بیش پیدا و ظاهر شده است می توان انتظار گشایش عهد و تاریخ دیگری داشت. این تاریخ، تاریخ یک قوم یا یک ملت نیست و بر مبنای یک ایدئولوژی بنا نمی شود بلکه تاریخی است که شاید با کشف حجابهای موجود و آزاد شدن فضائل همه تاریخها و جمع امکانهایی تحقق نیافته آنها آغاز شود.